

## عطار و ژنرال بلیف در فضای مجازی

بهادر باقری، دکترای زبان و ادبیات فارسی کتابی دارد به نام «عطار و ژنرال بلیف» که مجموعه‌ای از خاطراتی است به زبان طنز. این کتاب به چاپ سوم رسیده و حالا قرار است با حضور محمد شادروی‌منش، بهروز محمودی‌بختیاری، مجید شمس‌الدین و البته خود نویسنده نقد و بررسی شود. نقد و بررسی «عطار و ژنرال بلیف» از ساعت ۲۱ تا ۲۲ فردا با حضور در صفحه دکتر باقری برگزار می‌شود.



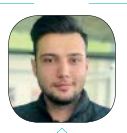
## تن تن و سندباد ایرانی در ترکیه

برنا کاراگازوغلو، استاد دانشگاه آغری ترکیه کتاب «تن تن و سندباد» نوشته محمد میرکیانی را به زبان ترکی ترجمه کرده و انتشارات مهنا آن را به بازار کتاب ترکیه فرستاده است. این خبر را فارس منتشر کرده و نوشته که کتاب «تن تن و سندباد» در سال ۷۰ نوشته شد و در سال ۹۵ یادداشت رهبر معظم انقلاب بر این کتاب رونمایی گردید و توجه‌ها را به این کتاب جلب کرد.



نگاهی به مشت‌های گره شده مردم آمریکا که این روزها بیش از همیشه خشمگین هستند

# مشت در نمای درشت\*



علیرضا رافقی

روزنامه‌نگار

تظاهرات و مبارزات ضد نژادپرستی در خیابان‌های آمریکا این روزها به اوج رسیده؛ تخم نفرتی که رنگین‌پوستان نژادپرست چند ده سال پیش پاشیده‌اند، اواخر قرن بیستم، نهالی شده بود که کم‌کم مقابل زورگویی کاخ سفید و نژادپرستی قد علم می‌کرد. اما حالا مردمی که خون بی‌گناه ریخته شده سیاه‌پوستان را در خیابان‌های آمریکا دیده‌اند و مردمی که می‌دانند آن خون بی‌گناه سیاه‌پوست رنگین‌تر از خون رنگین‌پوستان نبوده و نیست، به خیابان آمده‌اند تا کف همان خیابان‌های شاهد خشونت‌های نژادپرستانه، فریاد ضد نژادپرستی سر بدهند. حالا آن نهال قرن بیستم، درختی شده که شاخه‌هایش، شیشه‌های کاخ سفید را می‌شکنند و از پنجره‌ها پنجه به داخل می‌کشد. حالا مشت گره کرده معترضان به نماد این مبارزه در سراسر آمریکا و جهان تبدیل شده است.

\* تیر مطلب عنوان کتابی است از زنده یاد حسن حسینی شاعر برجسته انقلاب



از وقتی تصویر آن مرد سیاه‌پوست را دیدیم که زیر زانوی افسر پلیس آمریکایی نفس‌های آخرش را می‌کشد، انگار چیزی را روی گلویم حس کردم. دردی قدیمی در گره‌های تنم می‌دود. دست به گلویم می‌کشم و یاد کودتای ۲۸ مرداد و کودتای نوژه می‌افتم که قرار بود خون در خیابان‌های تهران جاری شود. یاد خون سردار شهید می‌افتم که نیمه شب بغداد را روشن می‌کرد. بغض مادری که داروهای مورد نیاز کودکان را پیدا نمی‌کند و همه جا با یک کلمه رو به رو می‌شود. تحریم! دست که به گلویم می‌کشم با مردم افغانستان و عراق و سوریه و همه خاورمیانه بغض می‌کنم. حس می‌کنم همه مردم ستمدیده جهان اگر به اعماق گلوئی شان نگاه کنند، ردی از زانوی یک افسر آمریکایی را می‌بینند. ما خیلی وقت است داریم فریاد می‌زنیم که زیر زانوی این همه ستم نمی‌توانیم نفس بکشیم. ای دنیا! وی کنت بریث! حالا وقتی از زانوی روی گلوئی مردم ستمدیده صحبت می‌کنیم، از یک معضل همه‌گیر می‌گوییم. معضلی که فقط محدود به نژادپرستی و جنگ و تحریم نمی‌شود. معضلی شبیه ویروس کرونا که همه ملت‌ها کم‌کم به خود می‌آیند که باید در برابرش کاری بکنند و طرح‌های مبارزه با آن، مثل همان ماسک به نماد تبدیل می‌شود. مشت که ما عمری در خیابان‌های تهران گره کردیم، جوان فلسطینی مقابل بیت المقدس گره کرد. مشت که زن سوری با اشک مقابل داعش گره کرد. هم‌ه‌اش یکی شد مقابل کاخ سفید و تبدیل شد به نماد مبارزه با یک معضل همه‌گیر. معضلی به نام آمریکا.



اولش که در سایت‌ها و خبرگزاری‌ها آخرین جملاتی که مرد سیاه‌پوست زیر پای افسر پلیس گفته را خواندم فکر کردم برشی از یک شعر سپید می‌خوانم. جملاتی به این شکل: نمی‌توانم نفس بکشم... لطفا... همه جابیم درد می‌کند... مامان... کمی آب به من بده... دارند مرا می‌کشند... بعد گفتم اگر بگویم شعر سپید شاید نژادپرستی بیاید زیر این جمله‌ام خط قرمز بکشد که این اگر هم شعر باشد شعر سیاه است! به کلماتی که از دهان یک سیاه‌پوست درآمده نگو شعر سپید! خلاصه که ما اهالی کلمه ماجرای بی داریم با خودکار قرمز کسانی که در حالت عادی سفیدند، وقتی عصبانی می‌شوند قرمزند، وقتی نفس‌شان می‌گیرد بنفش‌اند، وقتی می‌میرند سیاه‌اند، و به سیاه‌پوستان می‌گویند «رنگین پوست»!

حالا اما آن شعر سپیدی که لحظه‌های آخر به لب‌های سیاه جورج فلوید جاری شد شده است حرف دل و ورد زبان همه معترضین نژادپرستی در دنیا؛ من نمی‌توانم نفس بکشم!



از صورت‌ها و شکل‌های بزرگ و عجیب و رنگارنگ که معمولاً روی کمر یا بازو و سینه شخص خالکوبی می‌شوند که بگذریم، طرح‌های ساده و کوچک و مفهومی برای من اهمیت دیگری دارند.

اولین بار ایستاده بودم که از یک ون کافه سیار قهوه بگیرم که این طرح را روی دست یک جوان دیدم. برایم جالب بود. یک نقطه ویرگول (!) پایین‌تر از انگشت شست، روی مچ دستش کشیده بود. تا قهوه‌ام برسد پیش خودم هزار جور فکر کردم و هزار چیز را به هم ربط دادم که این نقطه ویرگول چه معنایی می‌تواند داشته باشد.

تا این که ماه‌ها بعد این طرح را روی دست چند نفر دیگر دیدم و بعد از پرس و جو و تحقیق فهمیدم این طرح نماد مبارزه با خودکشی است. نقطه ویرگول یعنی جایی که می‌توانی متن را تمام کنی، اما تصمیم می‌گیری ادامه‌اش بدهی. کسانی که سابقه افسردگی یا اعتیاد یا خودکشی دارند این طرح را روی مچ دست‌شان می‌کشند که همیشه یادشان بماند؛ طرح‌ها همیشه برای من جالب بوده‌اند، اما طرح‌هایی که به نماد تبدیل شده‌اند، جالب‌تر و زیباترند. چون یک طرح فقط فکر یک طراح را در پیشینه‌اش دارد، اما یک نماد هزار قصه و غصه و راه طی شده را پشت سرش گذاشته و به جایی که هست، رسیده.



اصلا همین ماسک تا این چند وقت پیش صرفاً یک پوشش بهداشتی بود برای پوشاندن دهان و بینی. اما از وقتی مبارزه با ویروس کرونا جهانی و همه‌گیر شده، همین ماسک تبدیل شده به یک نماد؛ نماد مبارزه با ویروس کرونا.

من جامعه‌شناس نیستم که روی صندلی ننویس پشت به یک دیوار کتابخانه بنشینم و از بالای عینک پنبسی نگاه‌تان کنم و بگویم هر نماد چه مسیری را طی می‌کند که نماد بشود.

نمی‌توانم یک خط مشی و فرمول ثابت برایتان ترسیم کنم که این طرح باید از نقطه «الف» به نقطه «ب» برسد تا در یک اقلیم به نماد تبدیل بشود. اما با بررسی همین یک مورد نماد ماسک می‌توانم بگویم باید یک معضل همه‌گیر بشود تا راه مبارزه با آن به یک طرح همه‌گیر برسد و بشود یک نماد همگانی.



بعد از این همه سال زندگی آن قدر دنیا دیده هست که وقتی جلوی آینه به خودش نگاه می‌کند دستگیرش باشد که اصالتا آمریکایی نیست. حتی شاید شجره‌نامه هم داشته باشند و مشخص باشد پدرش یا جدش فلان سال با فلان کشتی استعمارگر انگلیسی یا فرانسوی از آفریقا کوچانده شده و به اروپا یا آمریکا سفر کرده است. شاید هم روحش خبر نداشته باشد که اصل و نسبش به کدام گوشه دنیا می‌رسد و تنها چیزی که برایش مهم باشد این که در گذرنامه و مدارک هویتی، جلوی اسم ملیتش را نوشته‌اند؛ ایالات متحده آمریکا و عمری دلش را به این خوش کرده که شهروند آمریکایی است و در این کشور دارای حقوق شهروندی است. سنش قد می‌دهد که سابقه نژادپرستی در آمریکا را دیده باشد. حتی شاید در تظاهرات ضد نژادپرستی ۱۹۹۲ هم شرکت کرده. اما همچنان دلش خوش به ملیت آمریکایی و حقوق شهروندی بوده تا این که امروز حس کرده زانوی افسری گلویش را فشار می‌دهد.



شک ندارم که آن گردنبند هدیه یا یادگاری است. انسان‌هایی که لباس تیم فوتبال محبوب‌شان را در خیابان می‌پوشند با بقیه فرق دارند. لباس‌ها و آکسسوارها برای این دست آدم‌ها عیار عشق و هواداری دارند. اما وقتی یکی از این آدم‌ها گردنبندش را جای این که زیر ت شرت بپندازد، می‌اندازد روی آن، یعنی عیار آن گردنبند از لباس بیشتر است. پس حتما یادگاری است. یک یادگاری از نامزد قدیمی، همسر، مادر یا هر کسی که از تیم محبوب، محبوب‌تر باشد. اولش پیش خودم همین دو چشم از ماسک بیرون مانده مرد را برانداز می‌کردم که او هم ملیت تیم محبوبش، اسپانیایی است یا هم ملیت خیابانی که تویش مشت‌هایش را گره کرده، آمریکایی است. اما چه فرقی می‌کند. به نظرم مهم‌ترین است که یک انسان که حتی لباس‌های تنش را با عیار مرام و محبت و هواداری می‌سنبجد، حالا به خیابان آمده و مشت گره کرده و علیه پایی که روی گلویش فشار می‌آورد، تظاهرات می‌کند.